

## مشکلات مترجم ادبی

### زهرا اسماعیلی

برای آن‌که با مشکلات مترجمان ادبی در ایران آشنا شویم، پای درد دل تنی چند از مترجمان ادبی برجسته کشورمان نشستیم تا به یک سوال ما پاسخ دهند: بزرگ‌ترین مشکلی که با آن روبه‌رو هستید کدام است؟ امیدواریم در شماره‌های بعد این گفت‌وگو با مترجمانی دیگر ادامه یابد تا به فهرستی از مشکلات موجود دست یابیم. مترجمان عزیزی که در این شماره با ما همکاری کردند عبارتند از: فرزانه طاهری، سمیه نوروزی، اسدالله امرایی، احمد پوری، آبتین گلکار و ارسلان فصیحی.

### فرزانه طاهری



مهم‌ترین مشکل من یعنی پیش از آن‌که اصلاً درباره مشکلات دیگر ببیندیم، مشکل انتخاب است. این مشکل هم درونی اثر یا درونی من یا وابسته به توانایی‌های من نیست، مشکلی بیرون از این‌هاست: امکان انتشار آن در ایران بدون لطمات حذف و تغییرات تحمیلی. این پله اول است: به کار انداختن تخیل برای نشستن به جای آن‌که قرار است بعداً سرنوشت حاصل زحمات آدم را تعیین کند. همین مرا از دست زدن به ترجمه بسیاری از آثار که

خواننده و پسندیده‌ام باز داشته است. گو که بعد می‌بینم ترجمه‌هایی از آن‌ها به بازار می‌آید و حتی جرئت نمی‌کنم ورق بزنم ببینم چه بلایی بر سرشان آمده است. بعد از این است که به خود ترجمه می‌رسم. یعنی به بحثی که احتمالاً موردنظر شماست. طبیعی است که خواندن یک اثر با عمل ترجمه آن بسیار فرق می‌کند. در

خواندن شاید مترجم دشواری‌هایی را که بعد با آن‌ها روبه‌رو می‌شود درنیابد. می‌خواند و می‌فهمد و انگار می‌تواند ترجمه‌اش کند. هیئات که چنین نیست. پس ترجمه برای من همان فتح صفحه در پی صفحه تا آخرین صفحه است: هنوز هم، پس از حدود چهل کتاب که به ترجمه من منتشر شده است، این اضطراب با من است.

زیستن در کنار نویسنده‌ای که بر سر هر کلمه‌اش می‌اندیشید، لاجرم مرا به ارزش کلمه، بحث ما این‌جا ادبیات است، حساس تر کرد. شاید متهم شوم که این یعنی ترجمه تحت‌اللفظی یا لغوی به قولی. نه. این نیست. برای من احتراز از ترجمه تحت‌اللفظی به معنی مجوز بی‌حرمت کردن تلاش نویسنده اصلی نیست، مجوزی که می‌بینم چه بلایی بر سر ترجمه ادبی در این مملکت آورده. زحمت اصلی همان تلفیق هر دو است، همان حفظ سبک به معنای عام کلمه. و البته غیرطبیعی نبودن حاصل کار در زبان مقصد. این به حرف آسان است، اما در ترجمه بعضی آثار، پوست مترجم را می‌کند. من از هیچ مجهولی در ترجمه نمی‌گذرم تا معلومش نکنم. حالا که کار خیلی آسان‌تر شده، اما زمانی بود که باید از زیر سنگ هم شده پیدا می‌کردم. اما این در سطح عبارت و کلمه است، دشواری اصلی ترجمه جایی دیگر است. همان تلفیق که گفتم. تشخیص بازی‌های کلامی پیش از تلاش برای برگرداندن آن‌ها به هم‌ترازان در فارسی، تشخیص لحن نویسنده، سطح زبانی و سیاق کلامش، مثلاً بسامد قیدهایی که باید در فارسی هم حواسم باشد تکرارشان کنم، نه این‌که به قصد جلوه‌فروشی و نمایش گستره واژگانی خود هر بار چیزی بگذارم، تأکیدها و خلاصه هزار چیز ریز و درشت دیگر، اما مهم‌ترین‌شان تواضع است در برابر نویسنده. این مرعوب بودن نیست. می‌دانم چماقی شده برای این‌که ترجمه‌های مغلوط و «بومی‌شده» توجیه شود. مقصودم ترجمه‌هایی است که ظاهرالصلاح‌اند، اما ربطی به ظرایف و دقت‌های متن اصلی ندارند. به قول نابوکف، مترجم با پاهای گنده‌اش تمام گل‌ها و علف‌های ریز و ظریف نویسنده را لگدمال کرده و - این تصویر را اگر بخوادم ادامه بدهم - آن دشت حاصل عمر نویسنده را آسفالتی کرده که همگان به راحتی بتوانند رویش بسُرند و بروند. من سعی می‌کنم تا حدی که ممکن و مقدور است به تک‌تک گل‌های ریز و تیغه‌های نازک این دشت احترام بگذارم و باز تا حد ممکن، دشتی در زبان فارسی بیافرینم که البته وامش را به آن دشت اول فراموش نکرده باشد و آثارش را از متن نزدوده باشد. آرمان من این است. دشواری کار هم در همین است.

### سمیه نوروزی



از دفتر نشر زنگ می‌زنند. گوشی را با ترس و لرز برمی‌دارم. اولین کارم است آخر. صدایی مهربان به من می‌گوید ترجمه‌ام را قبول کرده‌اند. می‌خواهد بروم برای بستن قرارداد. می‌روم. قرارداد را نگاه می‌کنم. مفادش را می‌خوانم. از خیلی چیزهاش سر در نمی‌آورم. اولین کارم است آخر. ناشر می‌پرسد چند درصد می‌خواهم. می‌گویم نمی‌دانم. هر قدر بقیه می‌خواهند دیگر. عددی را می‌نویسد توی جای خالی قرارداد. امضا می‌کنمش. خوشحال و خندان می‌آیم

بیرون. یکی دو ماه بعد دوباره از دفتر نشر تماس می‌گیرند. کتاب را فرستاده‌اند ارشاد. از طرفی، پول داده‌اند و امتیاز انتشار کتاب را از ناشر اصلی خریده‌اند. چه خوب! پس اولین کتابم کپی‌رایت دارد. یعنی اسم من هم به عنوان مترجم در بخش فروش امتیاز چاپ ناشر خارجی ثبت شده. کیف می‌کنم. کتاب بعدی را دستم می‌گیرم برای ترجمه. سخت است و حجیم. با وسواسی که دارم، کند پیش می‌رود. اما می‌ارزد به اطمینانی که به کارم دارم. چند ماه بعد تماس می‌گیرند از دفتر نشر. پیش خودم می‌گویم حتماً ترجمه‌ام دارد منتشر می‌شود. اما همان صدای مهربان می‌گوید کتاب اصلاحیه خورده. دو صفحه کامل حذفی دارد. چه کار باید کرد؟ نظرم را می‌پرسد. می‌گویم نمی‌دانم. می‌گویم هرطور خودشان صلاح می‌دانند. اولین کارم است آخر. موارد اصلاحی و پیشنهادهاش را برایم می‌خواند. تأیید می‌کنم. کتاب می‌رود برای بازبینی. دو ماه بعد از دفتر نشر تماس می‌گیرند. می‌گویند کتاب مجوز گرفته و کارهای انتشارش دارد پیش می‌رود، اما دو ترجمه دیگر از این کتاب وارد بازار شده. جواب می‌دهم: بله، می‌دانم اما از زبان اصلی ترجمه‌اش نکرده‌اند؛ به علاوه، ما کپی‌رایت داریم. ناشر می‌خندد و

نمی‌دانم فهمیده که جمله دوم را فقط برای خالی نبودن عریضه گفته‌ام، یا نه. می‌پرسد نظرم چیست. آیا با این وجود، هنوز هم تمایل به انتشار کتاب دارم؟ می‌گویم هرطور خودشان صلاح می‌دانند. اما انگار ناشر می‌داند ته دلم چیست. اولین کارم است آخر. ناشر موافقت می‌کند و کتاب می‌رود برای انتشار...

چند ماه بعد، تلفنی می‌شود و آشنایی امر می‌کند دست از ترجمه کتاب دوم بردارم. متعجب می‌پرسم چرا؟ می‌گوید فلان مترجم پیام داده که دارد همین کتاب را ترجمه می‌کند و نصف را هم رد کرده. نصف؟ یعنی نزدیک چهارصد صفحه ترجمه کرده؟ خب قبول. من که تازه رسیده‌ام صفحه پنجاه. چه کاری است؟ این همه کتاب. می‌روم سراغ یکی دیگر...

کتاب بعدی را ناشر سفارش می‌دهد. رمانی حجیم می‌خواهد برای مجموعه‌ای جدید. با وسواس دنبال اثری درخور می‌گردم و ترجمه‌اش می‌کنم و تحویل ناشر می‌دهم تا شاهد دومین کتابم باشم. رمان با حذف «چشمک»!! و یکی دو کلمه دیگر مجوز می‌گیرد. ناراحتم که پرستار کتاب اصلی، چشمک پرانده اما پرستار نسخه فارسی رفتارش با بیماران، باید جدی‌تر از این حرف‌ها باشد. چه می‌شود کرد؟ خوشحالم که دست‌اندرکاران دستور به حذف خود پرستار نداده‌اند. منتظر می‌مانم برای انتشار. اما گویا نظر ناشر عوض شده. فعلاً نمی‌خواهد چنین مجموعه‌ای را منتشر کند. تا کی؟ هنوز هم منتشر نشده...

کتاب بعدی پر است از فحش و فزونی پادگانی. دو افسر لایعقل، شب بیدار مانده‌اند و نوشیده‌اند و ناسزا را کشانده‌اند به جان سربازها. اثر ضد جنگ است. باید ترجمه شود. نویسنده از بهترین نویسنده‌های تاریخ ادبیات است. اثرش باید ترجمه شود. سانسور را چه کنم؟ برای فحش‌ها معادل نوشتاری پیدا می‌کنم. ضد جنگ بودنش را هم این‌طور توجیه می‌کنم که قضیه هیچ ربطی به ما و دفاع مقدس مان ندارد. خب پس. حل شد. کتاب را ترجمه می‌کنم. ایمیل می‌زنم به ناشر خارجی. درخواست می‌کنم برای خرید امتیاز کتاب. سریع با درخواست موافقت می‌شود و مبلغ درخواستی را اعلام می‌کنند: ۸۵۰ یورو!! چرتکه می‌اندازم. رقم به دست آمده، چند برابر سود ناشر است؟ آن‌هم در صورتی که تمامی نسخه‌های کتاب فروش برود... پاسخ می‌دهم: این رقم اصلاً در توان و تصور ناشران خصوصی ایرانی نیست. چون فروش کتاب اصلاً در مخیله شما ناشران خارجی نمی‌گنجد. ما در نهایت بتوانیم دو هزار نسخه (حدود ده سال پیش

البته) از کتاب را بفروشیم و با خوشحالی اعلام کنیم کتاب، تجدید چاپ شد. حالا درباره این نویسنده، شاید سه یا چهار بار تجدید چاپ داشته باشیم، آن هم در فاصله‌ای شش هفت ساله. تخفیف می‌دهند: ۴۰۰ یورو! با رفت و برگشت‌های ایمیل بالاخره به رقمی معقول در اندازه ایرانی‌اش می‌رسیم و برمی‌خوریم به سوال بعدی: تاریخ دقیق انتشار کتاب. توضیحش واقعاً سخت است: نمی‌دانم!! با تعجب می‌پرسد نمی‌دانم یعنی چه؟ برایش می‌نویسم که در کشور ما سرنوشت کتاب بعد از تحویل به ناشر به هیچ وجه مشخص نیست. چون کتاب بعد از یکی دو ماه، تحویل اداره‌ای می‌شود به نام اداره کتاب، زیر نظر سازمانی با عنوان خلاصه وزارت ارشاد (که ترجمه‌اش واقعا کار سختی است). آنجا کتاب‌ها را تقسیم می‌کنند بین عده‌ای که باید محتوا را بررسی کنند مبادا نویسنده خارجی از دایره ادب و نزاکت و اعتقاد خارج شده باشد. ناشر خارجی بسیار معقول و منطقی جواب می‌دهد که هیچ مشکلی با این قضیه ندارد و فقط می‌خواهد بداند بررسی‌ها چه مدت طول می‌کشد. چون تاریخ احتمالی انتشار کتاب را باید در متن قرارداد بنویسد. توضیح می‌دهم: معلوم نیست! ممکن است یک ماه طول بکشد، امکان دارد یک سال اثر توی آن اداره گیر کند، از طرفی احتمال هم دارد که هیچ وقت از آنجا بیرون نیاید... پس از مکالمه‌ای چند روزه، ناشر خارجی پیشنهاد می‌دهد که امضای قرارداد را منوط کنیم به گرفتن مجوز از همان اداره‌ای که اسمش سخت است. خلاصه‌اش این که ما را حواله می‌دهد به خودمان و درخواست می‌کند درگیر اسم‌ها و مراحل عجیب و غریب نکنیم‌اش. چشم. حق با آن‌هاست. کتاب بالاخره از اداره مذکور بیرون می‌آید و پا به بازار می‌گذارد و در کمتر از دو ماه سه بار تجدید چاپ می‌شود. طی این مدت هم بازخوردها من مترجم جوان تازه‌کار را امیدوار می‌کند. اما وقتی به توصیه دوستی، چشمم می‌افتد به مطلب مفصلی که یکی از منتقدان خارج‌نشین نوشته، ذهنم درگیر می‌شود: ترجمه‌ناپذیر یعنی چه؟ چرا هنوز پا به بازار ترجمه نگذاشته، متهم شده‌ام به مترجمی محافظه‌کار و طرفدار سانسور؟ من که چیزی را حذف نکرده‌ام. دست داخل متن نبرده‌ام. نهایتش واژه رکیک گفتاری را تبدیل کرده‌ام به واژه‌ای هم‌تراز در نوشتار...

کتاب بعدی را به سفارش ناشر قبول می‌کنم. رمان، درباره پسر بچه‌ای است کلیمی که پدر و مادرش را در ماجراهای جنگ جهانی دوم گم کرده، کشیشی سرپرستی‌اش را بر عهده گرفته و در جریان داستان، گفت‌وگوهایی شکل می‌گیرد درباره این دو دین. در

نهایت هم نفس راحتی می‌کشم که پسر بچه از دین آباء و اجدادی‌اش که احتمال داشت سانسور شود، دست می‌کشد و همراه کشیش می‌شود. با خواندن پایان رمان که قهرمانش سیاست‌های اسرائیل را در برخورد با فلسطین به شدت و گاه شعاری زیر سوال می‌برد، دیگر خیالم راحت می‌شود که مشکلی با ارشاد نخواهم داشت. ترجمه را تمام می‌کنم، تحویل ناشر می‌دهم، ناراحت می‌شوم که ترجمه‌ای دیگر هم از همین کتاب تحویل ناشری دیگر شده، کنار می‌آیم با شرایط، امید می‌دهم به خودم و البته هنوز که هنوز است، هر دولت منتظر دولت بعدی می‌مانم تا شاید افراد تازه وارد درک کنند این کتاب با هیچ‌کدام از ارزش‌های ملی میهنی و اخلاقی منافات ندارد. بلکه اجازه صادر شود برای چاپ کتابی که ناشر خارجی‌اش هشت سال منتظر مانده تا جای خالی «زمان انتشار کتاب» را در متن قرارداد پر کند...

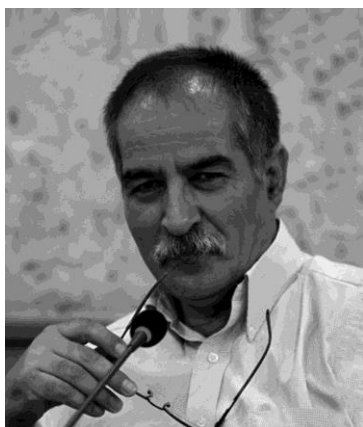
کتاب بعدی تصویری‌ست. ناشر دارد دنبال گرافیستی ماهر می‌گردد که تصاویر را دست‌کاری کند. می‌گوید نمی‌خواهد کتاب برود و به اصطلاح خودش گیر کند و بسوزد. بعضی حیوانات کتاب تبدیل می‌شوند به گونی‌های خوراکی و بعضی یقه‌ها کپ می‌شود و بعضی آلات موسیقی به دسته‌بیل و اسلحه تغییر شکل می‌دهند. خوشبختانه فضای کتاب گنگستری است و کسی نمی‌فهمد دسته‌بیل جای چی نشسته و مرغ و خروس توی عکس، قبلاً چه بوده. نام بعضی کشورها هم توی متن حذف می‌شود و اکتفا می‌کنیم به «کشور مورد نظر». گرافیست واردی‌ست. کارش عالی‌ست. کسی جز من و مدیر نشر نمی‌فهمد چه اتفاقی افتاده و مدیر نشر هم خیالش راحت است که من به کسی نمی‌گویم...

کتاب بعدی بروز است. تازه منتشر شده. نویسنده‌اش هم توی ایران طرفدار زیاد دارد. باید عجله کنم. با وجودی که ناشر خارجی حق چاپ اثر را به من داده، نمی‌شود مطمئن بود که ناشر یا مترجم دیگری سراغش نمی‌رود. قبل از بستن قرارداد به ناشر گوشزد می‌کنم که کتاب بروز است. من کمی سرعت ترجمه را بالا می‌برم و شما هم سرعت کارهای بعدی را. اطمینان می‌دهد بهم. دست به کار می‌شوم. حین ترجمه با ناشر خارجی و پسر نویسنده هم تماس می‌گیرم تا بدانند قدر تخفیفی را که در واگذاری امتیاز چاپ کتاب بروز داده‌اند، می‌دانم. بخت با من یار است انگار. کتاب یک‌ماهه مجوز می‌گیرد. به ناشر خارجی خبر می‌دهم که این بار آن پروسه‌ای که اسمش را نمی‌داند و از سر در نمی‌آورد، یک‌ماهه سپری شده. خوشحال می‌شود و برگه

قرارداد را می‌فرستد برای پر کردن جای تاریخ انتشار کتاب. اما هر بار که سراغ برگه امضا شده قرارداد را می‌گیرد، با شرمندگی حواله‌اش می‌دهم به ماه بعد و کم‌کم به دو ماه بعد و جلوتر، به سال بعد و... نزدیک دو سال از گرفتن مجوز می‌گذرد. از دفتر نشر تماس می‌گیرند که بروم برای بازبینی نسخه نهایی. دسته‌ای ورق تحویل می‌دهند تا نگاهی نهایی بیندازم و بررسی کنم که مشکلی دارد یا نه. نگران، منتظر نسخه خودم هستم که بینم ویراستار کجاها را دست برده و پیشنهادهایش چه بوده. درست حدس زده‌ام. نسخه‌ای در کار نیست. یعنی چه؟ پس چه‌طور باید بفهمم ویراستار چه کرده؟ ادیت روی فایل؟؟ نگاهی می‌اندازم به همان صفحه اول. عصبانی‌ام از این‌که جمله «قرار است برف ببارد» در گفت‌وگویی تلویزیونی، تبدیل شده به «شاهد برفی قریب‌الوقوع هستیم». عصبانی‌ام از این‌که آن‌همه وسواس روی حذف «که»های متعدد، دوباره تبدیل شده به جمله‌هایی طولانی پر از «که». عصبانی‌ام از این‌که ناشر می‌گوید طبق قرارداد حق با من نیست، ولی لطف می‌کند و اجازه می‌دهد متن ویراستاری شده طبق سلیقه ویراستار را نگاه کنم و هر جا با واژه‌های غریب متن ویراستاری شده طبق سلیقه ویراستار مشکل داشتم، می‌توانم بگویم. عصبانی‌ام از این‌که ناشر خارجی هم دیگر جوابم را نمی‌دهد. هر بار که می‌خواهم باب گفت‌وگویی جدید را با او باز کنم، عذرخواهی می‌کند که سرش شلوغ است و حواله‌ام می‌دهد به ماه بعد و کم‌کم به دو ماه بعد. بخصوص از وقتی سوالش را جواب دادم که از آخرین کتاب نویسنده نوبل برده، تا به حال پنج نسخه به بازار ترجمه ایران ارائه شده...

ناشر قبلی‌ام دلخور است که چرا از دستش گله کرده‌ام. ناشر خارجی کتاب جدیدم، جواب ایمیل نمی‌دهد. ناشر ایرانی دلداری‌ام می‌دهد نگران نباشم از احتمال ارائه ترجمه‌های دیگر از این اثر حجیم. دوست و آشنا ازم می‌خواهند به گرفتن یا نگرفتن مجوز فکر نکنم. همکارانم دعوت می‌کنند به این‌که کمی سرعتم را ببرم بالاتر. خودم مانده‌ام با کتاب‌دوستانی (!) که پی‌دی‌اف دومین ترجمه‌ام را به رایگان در اختیار کتاب‌دوستان (!) دیگر گذاشته‌اند، چه کنم. بعضی زبان‌دان‌ها استدعا دارند مترجم‌ها دست از ترجمه بردارند و هرکس می‌خواهد، برود به زبان اصلی رمان بخواند. توی محافل ادبی، مترجم‌ها را با ماشین ترجمه مقایسه می‌کنند و کارشان را با وجود گوگل ترنسلیتر و نرم‌افزارهای ترجمه، راحت‌تر از قبل می‌دانند. بعضی ناشرها به خاطر منفعت مالی، مترجم‌ها را دعوت می‌کنند به ترجمه کتاب‌هایی که نه تنها یک ترجمه عالی از آن

اثر در بازار کتاب وجود دارد، بلکه بازار از تعدد ترجمه‌شان اشباع شده، مترجم‌های انتخاب‌شده، از هر زبانی که بلدند، با هر نثری که دارند، با هر سطح سوادى در زبان مقصد و مبدأ، می‌شتابند به لبیک گفتن. بعضی دیگر از مترجم‌ها نشست‌اند ببینند مترجم‌های دیگر کدام نویسنده را به بازار معرفی می‌کنند، بلکه بروند دنبال ترجمه آثار دیگر همان نویسنده و مراحل معرفی نویسنده جدید گردن خودشان و ناشرشان نیفتد. بعضی ناشرها برای دادن کمترین حق‌التراجمه و در اقساط متعدد، مترجم را به حسیض ذلت می‌کشانند. بعضی ناشران تازه‌کار به اصطلاح خودشان زرنگی می‌کنند و کتاب را بعد از فیفا گرفتن نگه می‌دارند تا مبادا اثر سریع‌تر از حد انتظارشان مجوز بگیرد و طبق قرارداد نتوانند بیشتر از دو سال مترجم بخت برگشته را توی آب‌نمک بخوابانند. بعضی ویراستاران فکر می‌کنند مترجم وجود خارجی ندارد و متن باید از نو نوشته شود. بعضی کتاب‌دوستان (!) ترجیح می‌دهند نسخه افسد شده کتاب‌های موجود در بازار را با قیمت پایین‌تر بخرند و همان مبلغ اندک را از مترجم اثر دریغ می‌کنند. بعضی ناشران... بعضی همکاران... بعضی کتاب‌دوستان... بعضی ویراستاران... اداره کتاب... ممیزان... کمیته نظارت نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران... با چه کسی طرفم؟ طرف کدام را بگیرم؟ از کی گله کنم؟ وقتی می‌خواهم درباره مشکلات بازار ترجمه بنویسم، طرف صحبت‌م که باید باشد؟ نمی‌دانم. فقط می‌دانم نمی‌شود نادیده بگیرم همین معدود مترجم شریف را که با وجود مشکلاتی که گفتم، سرسختانه به کارشان ادامه می‌دهند، همین معدود ناشر متعهد را که ایستاده‌اند مقابل بازار بد کتاب و معضلات سروکله زدن با ایادی سانسور، و همین معدود جمعیت کتاب‌خوانی را که دل‌خوشی این روزهای همه‌مان‌آند...



### اسدالله امرایی

بخشی از رسالت و وظیفه مترجم، آشنا کردن مخاطبان ادبیات با صداهای تازه است. نویسندگانی را برای اولین بار معرفی کرده‌ام که امروز مشهور هستند و در روزگاری که آثارشان را ترجمه می‌کردم، حداقل در کشور ما شهرت امروز را نداشتند. شاید اگر به خاطر داشته باشید



زمانی که ریموند کارور، توبیاس وولف یا تیم اوبرایان، لیدیا دیویس و دیوید سداریس را ترجمه کردم کمتر کسی با نام آنها آشنا بود. حتی یکی از نویسندگان خوب مان گله و شکایت می‌کرد که آخر کارور هم شد داستان‌نویس. با گذشت زمان کارور و هم‌نسلان او که با ترجمه من و مترجمان دیگر معرفی شدند، تحولی در داستان‌نویسی ما پدید آوردند. یکی از مشکلات اساسی گاهی اعمال سانسور گسترده است. رمان و داستان و حتی شعر و نمایشنامه به هر حال کلیتی هستند که نویسنده روی تک‌تک کلمات فکر کرده. وقتی یک مرتبه دستور می‌آید که دو صفحه و سه صفحه از یک بخش اثر حذف شود، یا باید تمکین کنم که منتشر شود یا از خیر چاپ بگذرم، در شق اول اثر آسیب می‌بیند و اعتماد خواننده سلب می‌شود، در شق دوم علاوه بر ضرر مادی به ناشر، خودم دچار افسردگی و ناراحتی و عذاب وجدان می‌شوم. البته در داستان کوتاه قضیه این‌طور نیست. وقتی داستانی به سد سانسور می‌خورد یا به عبارت محترمانه‌تر ممیزی، خود داستان را حذف می‌کنم و دست کم خیالم راحت است.

زبان و سبک نویسنده با مفهوم اثر درآمیخته است. در داستان‌های چارلز دیکنز خواننده تمام کوچه و پس‌کوچه‌های لندن را می‌گردد. همه چیز ملموس است و مشخص. خواننده باید همه جا را ببیند. اما در رمان‌های مدرن‌تر با چنین فضایی روبه‌رو نیستیم. راوی اغلب اوقات ساکن است و ذهن به گردش می‌پردازد. شاید کل ماجرا در یک اتاق با تلویزیون بگذرد. حفظ و رعایت سبک یا شیوه بیان نویسنده، به انتخاب معادل صحیح واژه‌ها در زبان مقصد وابسته است. یعنی نویسنده باید بتواند سبک متن زبان مبدأ را در زبان مقصد نشان دهد. وظیفه اصلی مترجم وفاداری به متن، به سبک و نحوه نگارش نویسنده است. مترجم، مسئول شناساندن شیوه نگارش یک نویسنده یا بخشی از فرهنگ به خوانندگان است. روزگاری می‌گفتند مترجم، اثر را چنان باید ترجمه کند که اگر نویسنده هم‌زبان او باشد به آن صورت می‌نوشت. البته این نظریه، امروز طرفداران کمتری دارد. در ترجمه‌های گذشته حتی اسم شخصیت را برمی‌گرداندند و به فارسی تبدیل می‌کردند. نمونه‌اش ترجمه خسیس مولیر بود. روزگاری ترجمه‌های اقتباسی مطرح بودند یا برخی ترجمه‌ها به صورت تقریر و ترجمه انجام می‌شد. به این معنی که یک نفر ترجمه تحت‌اللفظی یا سردستی انجام می‌داد و ادیبی آن را به فارسی ادبی درمی‌آورد. ترجمه‌های اقتباسی به روزگاری برمی‌گردد که مترجم‌ها محدود بودند و آثار ادبی هم که به این‌جا می‌رسید کم بود. سطح سواد

عمومی پایین بود. ما در همین دوره‌ها با ترجمه‌هایی نظیر شجاع‌الدین شفا و ذبیح‌الله منصوری و امثال آن‌ها روبه‌رو بوده‌ایم. هر چه زمان پیش رفت ترجمه‌ها بهتر شد. البته معنی‌اش این نیست که ترجمه بد نداریم یا نداشتیم. نقد همیشه خوب بوده بخصوص نقدهایی که به قصد بهتر شدن کار صورت می‌گیرد. شما اگر یک متن واحد ادبی را به ده مترجم بدهید و از آن‌ها بخواهید آن را ترجمه کنند قطعاً با ده روایت روبه‌رو می‌شوید. برخی ترجمه‌ها ممکن است عالی باشد، برخی ضعیف یا حتی پرغلط.

یکی از دغدغه‌های امروز مترجمان، بحث تخصصی بودن ترجمه است و دانش‌آموختگان رشته‌های زبان‌های خارجی مختلف که روزگاری به یکی دو زبان خاص محدود می‌شد امروزه وارد بازار ترجمه شده‌اند. جوان‌هایی که خوش درخشیده‌اند و آثار خوب و ماندگاری خلق کرده‌اند. دانش عمومی زبان خارجی و تسلط به زبان مقصد و مبدأ از ملزومات کار است.

نقد ترجمه به عنوان درس دانشگاهی و گاهی به عنوان نقد و بررسی‌های ژورنالیستی همیشه مطرح بوده. گاه به قصد مرعوب کردن مترجمان تازه‌کار و درس دادن به آن‌ها و گاه ارائه راهکارهایی برای بهتر شدن اوضاع. یکی از نمونه‌هایش در اصول و روش ترجمه زنده‌یاد طاهره صفارزاده از انتشارات دانشگاه ملی سابق و دانشگاه شهید بهشتی فعلی است. در همان نقد و بررسی‌ها اگر دقت کنید بسیاری از مترجمان نامی امروز را نواخته‌اند. گاه نقد ترجمه به منظور به رخ کشیدن توانایی‌های فردی است. یک نمونه‌اش ایرادهایی بود که که جوانی دانشجوی از ترجمه زنده‌یاد محمد قاضی گرفت و واکنش استادانه و متواضعانه ایشان درسی است برای کسانی که می‌خواهند وارد این عرصه شوند. گاه نقد ترجمه به منظور هل من مبارز است نمونه‌اش نقد تند مسعود طوفان درباره گور به‌گور فاکتر با ترجمه نجف دریابندری است که در مجله سرو منتشر شده بود.

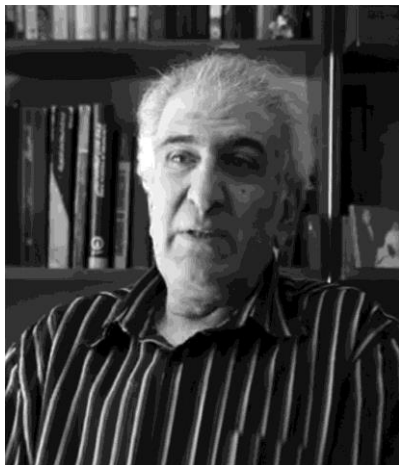
یکی از دغدغه‌های امروز مترجمان، موضوع ترجمه‌های مکرر و موازی‌کاری در بحث ترجمه است که هیچ‌ساز و کاری برای آن وجود ندارد. البته من مخالف انجام ترجمه‌های مکرر نیستم و معتقدم اگر در جای درست خود استفاده شود می‌تواند منشأ اثر باشد. اگر قانون کپی‌رایت در ایران اجرا شود می‌تواند راهکاری برای حل این معضل باشد. چون در این صورت ناشر و مترجم برای ترجمه اثر ملزم هستند از نویسنده و کارگزار او در حوزه نشر اجازه داشته باشند. ضمناً برای کارگزار نویسنده هم

فرصت انتخاب مترجم به وجود می‌آید و عملاً ترجمه آثار، صاحب روندی قانونی می‌شود و سامان می‌یابد. زمانی که تابع چنین قانونی باشیم، معضل ترجمه‌های مکرر از بین می‌رود. این قانون و امثال آن قوانینی حاکمیتی است و برخی از مترجمان و ناشران که خود را ملزم به اجرای این قانون می‌دانند، حق ترجمه اثر را خریداری می‌کنند، اما این کافی نیست و باید قانون شود. چون در غیر این صورت، افراد مقید به این قانون متضرر می‌شوند و دیگران بدون توجه به این حق، به ترجمه آثار مبادرت می‌ورزند که خود تبعات منفی مادی و معنوی بسیار به ویژه برای افراد قانون‌مدار به دنبال خواهد داشت. نکته دیگری که می‌توان از آن به عنوان دغدغه شغلی مترجم و بالطبع مشکل حال حاضر صنف ترجمه یاد کرد، موضوع نهاد ناظر بر ترجمه و ممیزی آثار است. با حذف و اضافات دستوری و بدون ضابطه و مبتنی بر سلیقه که از سوی نهادهای نظارتی انجام می‌گیرد، مترجم دچار سردرگمی و تردید می‌شود. متأسفانه این نمونه‌ها بسیار است. باید اذعان داشت آن بخش از ادبیات که جنبه فرهنگی و ارزشی بالاتری دارد و از آثار شاخص و کلاسیک ادبی محسوب می‌شود و نویسندگان برجسته را به جامعه زبان ترجمه معرفی می‌کند در کمال شگفتی، بیشترین نظارت موشکافانه را از سر می‌گذرانند. جالب این‌که روی آثار نازل حساسیت و سخت‌گیری کمتری وجود دارد. آثار برجسته نویسندگان را نمی‌توان و نباید دستکاری کنیم. رویکردهای اعمال شده اغلب سلیقه‌ای است. مثلاً در ترجمه یک کتاب از یک مترجم، دستور به حذف یک سری موارد خاص داده می‌شود ولی در مورد همان کتاب با مترجم و ناشر دیگر، چنین

ایراداتی را نمی‌گیرند. این یعنی اعمال سلیقه و برداشت شخصی افراد در مراکز نظارتی. وظیفه مترجم، انتقال فرهنگ است. چنین نظارت‌هایی موجب آسیب‌های جدی به اثر می‌شود.

#### احمد پوری

سال‌های دور در خانه دوستی مترجم، توجه به قفسه بزرگ کتابی در کنار قفسه‌های دیگر جلب شد که انواع



لغت‌نامه‌ها، دایره‌المعارف‌ها و کتاب‌های مرجع در آن‌جا داشت. جوانی بودم مشتاق نوشتن و ترجمه. استاد مترجم به دیدن حیرت و تحسین من لبخندی زد و گفت: مترجم هر چه کتاب مرجع بیشتر داشته باشد، به همان اندازه کارش بی‌عیب‌تر و درست‌تر خواهد بود.

این خاطره مرا وا داشت در جواب اقتراح مجله‌ محترم مترجم برای اشاره به دشواری‌های ترجمه در این روزها ابتدا به نکته‌ای اشاره کنم که دشواری نیست و یکی از موهبت‌ها برای مترجم است در عصر حاضر. بالاخره مثبت‌نگری هر چه هم نداشته باشد تحمل دشواری‌ها را آسان‌تر می‌کند.

غول عظیم اینترنت یا به قول زنده‌یاد کریم امامی، رایان سپهر کار مراجعه و حل هزاران پرسش مترجم را چنان ساده کرده که مترجم در زمانی کوتاه و باورنکردنی می‌تواند پاسخ سوالاتی را بیابد که پیش از این مجبور بود برای هر یک وقتی طولانی صرف کند و رنج بیشتری تحمل کند.

سال ۱۳۵۲ بود که نمایشنامه تک‌گویی از هارولد پینتر را به فارسی برگرداندم. جمله‌ای در این اثر بود که نمی‌توانستم به معنی‌اش دست پیدا کنم. از ادیبان مترجم دور و برم پرسیدم اما آن‌ها هم نتوانستند جوابی بیابند. از تبریز، زادگاهم، به اساتیدی در تهران زنگ زدم باز همچنان این عبارت در ابهام ماند. جالب است که از یک استاد دانشگاه امریکایی که در دانشگاه تبریز تدریس می‌کرد پرسیدم باز جوابی نیافتم. آخر سر حدس خود را در ترجمه آن عبارت کوتاه نوشتم و نمایشنامه در مجله نگین چاپ شد. چند سال پیش که این نمایشنامه را با دو نمایشنامه دیگر برای چاپ آماده می‌کردم یاد آن عبارت افتادم. به اصطلاح امروزی، آن را گوگل کردم و در فاصله زمانی کمتر از یک دقیقه به معنی و به قول معروف، ارجاع فرامتنی آن دست یافتم و چه افسوس‌ی خوردم برای همه آن سال‌ها که مترجمین چه دشواری‌ها را باید متحمل می‌شدند تا ترجمه‌ای صیقل‌یافته عرضه کنند.

و اما به چند دشواری ترجمه در این روزگار که خود با آن درگیرم اشاره می‌کنم تا جوابی برای پرسش مطرح‌شده باشد.

نخستین مورد که به نظرم می‌رسید احساس ناامنی مترجم از گرفتن اثری به دست و آغاز به ترجمه آن است. چرا که او اصلاً خبر ندارد آیا همین اثر در حال ترجمه توسط مترجم دیگری است یا نه. این از طرفی به سبب نبودن بانکی اطلاعاتی و از طرف دیگر

به خاطر خارج بودن از قرارداد کپی‌رایت است که هر مترجمی می‌تواند بدون اجازه مؤلف، اثری را به دست بگیرد و آن را ترجمه کند. این مسئله سبب می‌شود که از یک اثر، ترجمه‌های گوناگونی درآید و خواننده را در انتخاب سرگردان کند. البته بحث ترجمه‌های متعدد از یک اثر که به صورت آگاهانه صورت می‌گیرد و طبیعتاً هر مترجمی دلایل خود را دارد از این نکته مستثنی است.

دشواری دیگر، انتخاب اثری است که بتواند از هزارتوی اگر و اماهای وزارت ارشاد رد شود. این امر باعث کنار گذاشتن بسیاری از آثار مهم و ارزشمند ادبیات جهانی است که متأسفانه محکوم به ناشناخته ماندن در ایران می‌شود.

گاه حتی در صورت اجازه مشروط، مترجم ناگزیر از حذف و وصله‌پینه بخش‌هایی از اثر می‌شود که علاوه بر اشکال اخلاقی که می‌تواند داشته باشد بر وجدان مترجم به صورت گناه از ظلمی که در حق نویسنده روا داشته سنگینی می‌کند.

از دیگر مسائلی که مترجم با آن روبه‌روست، نبود ویراستاران زبده برای پالودن کارش می‌باشد. هر مترجمی نیاز به ویراستاری دارد که با آگاهی از دو زبان مبدأ و مقصد و دارا بودن صلاحیت ادبی، کار مترجم را به دقت ویراستاری کند تا اشتباهات به کمترین حد برسد. جز دو سه ناشر معتبر، بقیه پدیدآورندگان کتاب اهمیت لازم به این امر نمی‌دهند و نتیجه، چاپ ده‌ها و شاید بهتر بگوییم صدها ترجمه پر از غلط و ناهنجار و ارائه آن به بازار است.

شاید وجود یک سازمان ترجمه، ترجیحاً خصوصی، که در آن ویراستاران زبردست از ناشران آثاری را برای ویراستاری قبول کنند و نظارت علمی و فنی بر اثر داشته باشند بتواند بخشی از این دشواری را از میان بردارد.

در پایان بگوییم که امروزه شاهد هرج و مرجی قابل توجه در بازار ترجمه هستیم و این البته به معنی نبود ترجمه‌های خوب و باارزش نیست. همین به بحث گذاشتن این موضوع در مجلات معتبری مثل مجله مترجم می‌تواند حداقل در طرح دشواری‌ها و به دنبال آن چاره‌جویی برای ازمیان برداشتن آن‌ها کمک بزرگی بکند.

## آبتین گلکار

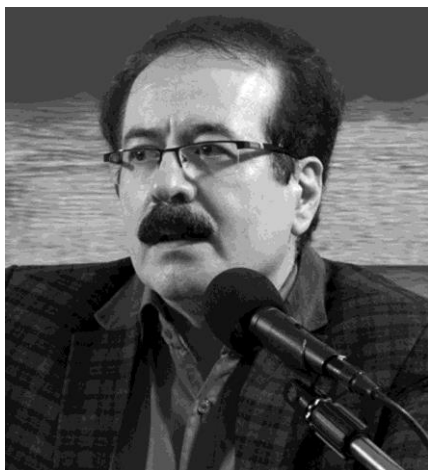


از مشکل ممیزی پیش از چاپ وزارت ارشاد، که دیگر حرف زدن درباره‌اش مبتذل شده است و ظاهراً راه حلی هم ندارد، می‌گذرم. مشکل دیگری که به شدت با آن دست‌به‌گریبان هستم، نبود یا کمبود کادر حرفه‌ای و متخصص در مراحل مختلف آماده‌سازی کتاب در مؤسسات انتشاراتی است. مثلاً خیلی از ناشران ما انگار خودشان هیچ ذهنیتی از بازار کتاب ندارند، وگرنه این سوال را از مترجم

بخت برگشته نمی‌کنند که «این کتاب می‌فروشد؟» این قاعدتاً ناشر است که باید با در نظر گرفتن هزار و یک عامل مؤثر، میزان فروش و موفقیت احتمالی کتاب در بازار را تخمین بزند و با توجه به آن برای پذیرفتن یا نپذیرفتن کتاب تصمیم بگیرد. در مراحل آماده‌سازی کتاب نیز گمان می‌کنم فعلاً بزرگ‌ترین کمبود مربوط به ویراستار است. شمار ناشرانی که روی متن‌هایشان ویراستاری صحیح و آگاهانه و حرفه‌ای انجام می‌دهند، بسیار کم است و همان‌ها هم به نسبت تعداد سفارش‌ها و قراردادهایی که دارند، باز با کمبود شدید ویراستار روبه‌رو هستند که باعث می‌شود آماده‌سازی کتاب به فرایندی طولانی و طاقت‌فرسا تبدیل شود. در مورد سایر مراحل، از نمونه‌خوانی و صفحه‌بندی گرفته تا تهیه‌ی نمایه و انتخاب تصویر و...، نیز وضع بهتر نیست. در خیلی از مواقع، مترجم ناچار است این کارها را هم خودش انجام بدهد، چون ناشر یا اصلاً به این مسائل معتقد نیست، یا نیروی انسانی لازم و کاربلد ندارد و بخش زیادی از این کارها به گردن خود مترجم می‌افتد. راه‌حل آرمانی آن است که ناشر برای این مراحل هزینه‌ی بیشتری در نظر بگیرد، دستمزد ویراستار و نمونه‌خوان و... را افزایش دهد و این مراحل را کار ساده‌ای نپندارد که از عهده‌ی آدم‌های نه‌چندان باسواد هم برمی‌آید. فقط با افزایش اعتبار ویراستار و سایر عوامل فرایند آماده‌سازی کتاب است که آدم‌های باسواد و ماهر پیدا خواهند شد. راه‌حل غیرآرمانی هم که در شرایط فعلی فکرم را به خود مشغول کرده، آن است که خودم با ویراستار و نمونه‌خوان و نمایه‌ساز و صفحه‌بند و طراح جلدی که به کارشان

اعتماد دارم، وارد مذاکره شوم، کار را به آن‌ها بسپارم، هزینه‌اش را از جیب خودم بدهم و بعد این کتاب آماده چاپ را به ناشری که در این قیدوبندها نیست و فقط کتاب را خوب توزیع می‌کند و «می‌فروشد» بسپارم و هزینه آماده‌سازی، یا بخشی از آن را از او بگیرم. همچنان گرفتاری زیاد خواهد بود، ولی شاید در وقت و انرژی و اعصاب صرفه‌جویی شود.

### ارسالان فصیحی



بزرگ‌ترین مشکلی که نه تنها مترجم ادبی، بلکه کل ادبیات ایران با آن درگیر است، عضو نبودن ایران در کنوانسیون برن است و به تبع آن، رعایت نشدن قانون کپی‌رایت. من بارها شاهد بوده‌ام که هنگام عقد قرارداد اعطای حق چاپ و نشر (کپی‌رایت) صاحب اثر چگونه بر فرآیند انتخاب مترجم نظارت می‌کند و چگونه در متن قرارداد بر صحت و سلامت و امانت‌دارانه بودن متن ترجمه پای می‌فشرد. اگر کپی‌رایت در ایران اجرا می‌شد، شاید آشفته‌بازار کنونی سامانی می‌یافت و زبان فارسی هم از این روند

تخریبی که «ترجمه‌های به لحاظ کیفی نازل» دچارش کرده‌اند خلاص می‌شد.

مشکل دیگر، که بیهوده به پر و پای مترجم و پدیدآورنده پیچیده، اعمال سانسور و گاه غیرمجاز اعلام کردن برخی کتاب‌هاست. مثلاً پنج عنوان از کتاب‌های خود من از سال ۱۳۸۵ به بعد غیرمجاز شده بود. مترجم یا نویسنده وقتی به آثارش اجازه چاپ و نشر نمی‌دهند معاشش را چگونه باید تأمین کند؟ از طرف دیگر، بعضی به اصطلاح مترجم‌ها همان آثار را قلع و قمع می‌کنند و به خورد خواننده از همه جا بی‌خبر می‌دهند. همین آشفستگی در بازار نشر و ممنوعیت‌های بیهوده بلایی سر زبان فارسی آورده که حتی برخی نویسنده‌ها هم نثرشان به اصطلاح «بوی ترجمه» می‌دهد. در بیهودگی سانسور همین بس که همه آن کتاب‌های «غیرمجاز» الان منتشر شده‌اند و اتفاقی هم نیفتاده. مگر در دوره و زمانه‌ای که هر کتابی را می‌توان در فضای مجازی پیدا کرد، یا رفت جلو دانشگاه و از بساطی‌ها خرید، ممیزی دیگر موضوعیت دارد؟

\*\*\*\*\*